



## فلسفه دوره بحران (جنبش پسانوگرایی)

عبدالعلی دست غیب

هیجان‌های روحی را آشتی دهد. این درست است که هنوز در جوامع انسانی نابرابری اجتماعی و بهره‌گیری از تلاش کارگران و رنجبران وجود دارد و همچنین سرمایه‌داران مواد خام و ثروت و حاصل کار کشورهای پیرامونی را به غارت می‌برند... با این همه، جوامع انسانی در سیر پیشرفت پیوسته، روز به روز بر این موانع غلبه می‌کنند. سطح زیست عموم مردم هر روز بهتر می‌شود و در آینده شرایطی فراهم خواهد آمد که همگان دیر یا زود گام به جهان متجدد خواهند گذاشت و از همه مواهب زندگانی به یکسان بهره‌مند خواهند شد. چنین ایده‌ای چنان مؤثر و فراگیر است که حتی منتقدان نابرابری اجتماعی و استثمار را قانع می‌کند و جزئی چند انگشت شمار، کسی به انکار آن بر نمی‌خیزد.

تا آغاز قرن بیستم، خرد همچنان که هگل گفته بود «فرمانروای جهان» بود. سیر عقلانیت سوخت و سوز داشت اما دیر و زود نداشت. مارکس که عقلانیت هگلی را به ارث برده بود همچون او جهان و انسان را در پیشرفت مدام می‌دید. او از سویی پیشرفت‌های سرمایه‌داری را به دیده تحسین می‌نگریست و از سوی دیگر ناقد بی‌امان سرمایه‌داری بود و می‌گفت از درون سرمایه‌داری نیرویی پرتوان برمی‌خیزد و آن را در هم می‌شکند و جهان جدیدی می‌سازد که دیگر در آن استثمار و نابرابری اجتماعی وجود نخواهد داشت. وضعی که انسان جدید در آن زیست می‌کند وضعی بحرانی است؛ اما این وضع بحرانی فقط لحظه و ایستگاهی موقتی در سیر پیشرفت جوامع است:

«انسان‌ها در تولید اجتماعی زندگانی خود وارد روابط معینی می‌شوند که ضروری و مستقل از اراده

امروز را نوعی «بازی» می‌داند و به شیوه «بودریار» بازی را می‌پذیرد یا آنها بویژه عمل سیاسی جمعی را کنار می‌گذارد.

ماجرای مدرنیسم و انتقاد آن از ایده پیشرفت و عقلانیت آغاز می‌شود. هگل این ایده‌ها را به آخرین مدارج آنها رساند. از نظر گاه او حرکت طبیعت، تاریخ، جامعه و فرد ثمره تجلی جان جهان است و این حرکت سیری پیشرونده و عقلانی است که سرانجام در تاریخ، در فرد و فرداگاه به آماج خود می‌رسد و هر لحظه تاریخی نسبت به لحظه پیشین کامل‌تر و مهم‌تر است. به نظر نوگرایان این ایده هگلی اسطوره‌ای بیش نیست. پیشرفت عقلانیت و فن‌آوری، آیین‌ها و باورها و افسانه‌های کهن را محو کرده است و همچنین اسطوره و فرهنگ جدیدی به وجود آورده. درونمایه این افسانه و فرهنگ جدید البته از نظر عملی با آنچه در مثل در قرون وسطی موضوع باور بود، تفاوت دارد از جمله می‌گوید خرد و لذت مکمل یکدیگرند. چنین ایده‌ای در جنبش آزادی‌خواهی اشرافی قرن هیجدهم، در بورژوازی رشد‌یابنده قرن نوزدهم و در انقلاب‌های توده‌ای قرن بیستم کانون اصلی تفکر و عمل است. سطح معاش و زندگانی مردم روز به روز بهتر و کاملتر می‌شود و علم و فن، ابزار بیشتری در اختیار آنها می‌گذارد و لذت بردن از مواهب زندگانی را عقلانی‌تر می‌کند. در قرون وسطی می‌گفتند «دنیا مزرعه آخرت است» اما تفکر جدید می‌گوید «آخرت باید مزرعه دنیا شود». به این ترتیب، فرهنگ و تمدن جدیدی پدید می‌آید که برخلاف باورهای گذشته بین عقلانیت و لذت‌جویی تضادی نمی‌بیند و می‌تواند لذت‌های بدنی و شادی‌های معنوی و

نوشتاری که در پی می‌آید خواننده را با جنبش پسا (پست) مدرنیسم از طریق ورود به زمینه‌های فکری ظهور آن همراه و با متفکران این عرصه و تأثیر و ابعاد این نحله فکری آشنا می‌کند.

جنبش پس از نوگرایی (پسامدرنیسم) در مدت چند دهه، نخست در اروپا و سپس در آمریکا و نقاط دیگر جهان گسترش عظیمی یافت نه در تعریفی معین بلکه در تعاریف واگرا می‌گنجد و تفکر جدیدی را نمایان می‌سازد که تا حدودی معرف دوره جدیدی در تاریخ معاصر است. این تفکر نوسانی و لغزان است و همین لغزان و نامعین بودگی را شاید بتوان ابداع یکتا و ویژه‌ای از وضعی دانست که همانند آن را در عرصه تاریخ انسان کمتر می‌توان دید. وجوه و روش‌هایی که این جنبش ارائه می‌کند هم‌گزینه‌های آفرینشگر را در وضعیت «پسامدرن» نشان می‌دهد و هم واکنش‌های زنجیره آن سوی بن‌بست «پست مدرن» را.

از نظر جناح چپ این جنبش، ساخت و کار و شیوه تولید و عمل سرمایه‌داری پیشرفته، کانونی است برای درک جهان معاصر، جنبشی که به طور ریشه‌ای از فرهنگ، سیاست و فلسفه زیبایی‌شناختی مسلط بر دانستگی انسان‌ها و از ساختار اجتماعی-اقتصادی امروز جوامع مولد (جامعه رسانه‌ای، مصرفی و اداری، و جامعه تماشاگر) می‌گسلد و به این ترتیب، کل نظم موجود سرمایه‌داری پیشرفته را به محک انتقاد می‌زند. اما جناح راست جنبش پسا-مدرن با گسست از مفهوم‌های کلی، فرهنگ، زبان و سیاست جهان

ایشان است، یعنی وارد روابط مولدی می شوند که مرتبط با مرتبه معینی از تکامل نیروهای تولیدی مادی آنهاست. حاصل جمع کلی این روابط تولیدی ساخت اقتصادی جامعه را می سازد که بر پایه آن، رو ساخت حقوقی و سیاسی جامعه پدید می آید و صور آگاهی اجتماعی به آن مرتبط و هماهنگ می شود. وجه تولیدی زندگانی مادی، سیر کلی اجتماعی، سیاسی و عقلانی را متعین و مشروط می سازد. این آگاهی انسان ها نیست که بودن آنها را تعیین می کند بلکه برخلاف آن وجود اجتماعی آنان است که آگاهی ایشان را می سازد.»

به این ترتیب، منطوق و عقلانیت همگی بار دیگر به پیش نما می آید، آن نیز برای ایستاده. این بار منطوق دیالکتیک کار خود را از شرایط تولید اجتماعی آغاز می کند و به آگاهی می رسد، اما به هر حال اصل قضیه بر جای می ماند. پیشرفت ضروری و حتمی است و هر مرحله تاریخی نسبت به مرحله پیشین کامل تر و عقلانی تر است. بحران شگرف جهان جدید و دو جنگ جهانی این رؤیای شیرین را برآشت. آنچه از این جنگ و بحران به جای ماند ویرانه ای بود که تماشای منظره اش وحشت می آفرید. متفکر اجتماعی قرن نوزدهم که آینده ای روشن را در دو گامی خود می دید، گمان می کرد به زودی روزی فرا خواهد رسید که ستیزه های تاریخی حل و رفع خواهد شد، از خود بیگانگی انسان ها از میان بر خواهد خاست، قدرت طلبی و بهره گیری از حاصل کار دیگران از میان خواهد رفت. (نان و گل سرخ برای همه). اما آنچه در قرن بیستم روی داد نه فقط دال بر پیشرفت عقلانیت نبود بلکه نشانه چیرگی جنون بود. از نظر متفکر قرن بیستم، تاریخ دیگر نه سیری صعودی بلکه سیری مکرر و دایره ای را می پیمود و نه رؤیایی شیرین بلکه کابوسی وحشتناک بود (جیمز جویس) و نیز در فاصله دو جنگ جهانی متفکران مدرن پس از مشاهده آشوب ها و کشت و کشتارها به این نتیجه رسیدند که جامعه جدید بر پایه فن بنیادی و مصرف و فرو رفتن در لاک زندگانی خصوصی بالیده و مبارزه بر ضد فقر، از خودبیگانگی، نژادپرستی و قهر و غلبه به جایی نرسیده است. ژرژ برناتوس متفکر کاتولیک همه این بحران ها و تضادها را در جمله ای جمع بندی می کند و چندی پیش از جنگ جهانی دوم می گوید: «نیروی شر (demonic) در قرن ما تازه در آغاز کار خویش است.»

در فاصله دو جنگ جهانی و بویژه پس از جنگ جهانی دوم و فاش شدن عملیات حزب نازی در آلمان و کارکردهای دولت تک حزبی شوروی پیشین در روسیه و تجاوز و خشونت های دولت های سرمایه داری در کشورهای پیرامونی... دیگر نمی شد که با ایقان قرن نوزدهمی درباره رویدادها سخن گفت. افزوده بر این مشخص شد که «در کنار کالاها صنعتی مصرفی ماشینی، از آغازهای قرن ۱۹، و ماشین های ماشینی، از میانه های قرن ۱۹، اکنون با مواد خام و مواد خوراکی تولید ماشینی رویارویم. از این رو، سرمایه داری متأخر پیش از

## □ جنبش پسانوگرایی در هنر، معماری، ادبیات و فلسفه نیز تاثیرهای نمایانی داشته است به طوری که در مثل در زمینه ادبیات رمان، نمایشنامه و شعر و داستان کوتاه بسیاری به شیوه آشفته، مدور و با ابهام پدید آمده است. در این گونه آثار آشوب گرایی، روان پریشی، زبان پریشی، درهم ریختن زمان ها و سیر بازگردنده رویدادها با یکدیگر وعده دیدار دارند.

آن که مبین «جامعه ای بعد از صنعتی» باشد همچون دوره ای ظاهر می شود که در آن همه شاخه های اقتصادی برای نخستین بار به طور کامل صنعتی شده اند، دوره ای که می توان فراروند فراینده ماشینی شدن حوزه بخش (به استثنای بخش خدمات تعمیری) و فراروند فراینده ماشینی شدن فکر و هنر و آیین ها را نیز اضافه کرد. در این عرصه، شک و تردید به پیش نما آمد، ایده های کلی و مسلم خدشه دار شد، نیهیلیسم و آشوب آن طور که نیچه از پیش دریافته بود، بر آستانه بود و بر در می کوبید. آنچه دور انداخته می شد ساختن صورت های ذهنی از جهان بود و این به نظر هیدگر با معناترین واژگان مدرن است. اندیشه ورز مدرن دیگر نمی خواهد و نمی تواند انسان را در برابر جهان و اشیاء قرار دهد تا به آنها بنگرد و در دانستگی خود تصویر آنها بازسازی کند و نمایش دهد. اندیشه پسامدرن انسان را درون جهان جای می دهد. دیگر بین او و جهان فاصله ای نیست، دیگر وجود مقدم اشیاء را نمی پذیرد و می گوید رشته ارتباط هایی زبانی بین نقاش، نویسنده، معمار یا اشیاء وجود دارد. به تعبیری دیگر در زیر فرآورده های مصنوعی فرهنگ، واقعیتی پنهان است. در مجموع دانستگی ما فقط اشیاء منفرد شده یعنی اشکال را می تواند دریابد. این ادراک با شکل ها مثل کارت بازی می کند، آنها را در هم می شکند و از آنها هزار ترکیب در می آورد. و این کاری است مانند کار موسیقی دان بر پیانوی کوچک همراه با دوازده نغمه و نت (Notes) که در اختیار دارد. بنابراین، معنای اشیاء، گوهره اشیاء چیزی است به کلی متمایز و متفاوت از شکل های تصویری ما. در حاق واقعیت

آنچه دیده می شود نه شکل بلکه صورت (فورم) ابداعی دانستگی ماست. عناصر و تم های عمده جنبش پسامدرن حکایت از این دارد که:

- در جهان امروز نظام فراگیری وجود دارد که ابزار سرکوب و وسیله سرگشتگی و حیرت است.  
- همه جهان نگری های کهن فرو ریخته است. هیچ ایده و مفهوم یقینی (مفهوم هایی مانند تساوی اندیشه و هستی دکارت، عقلانی بودن سیر تاریخ هگل، جبر تاریخ مارکس...) در کار نیست.  
- جنبش مدرن به ظرفیت کامل آن می رسد. پست مدرن، جنبش مدرن را انقلابی می کند.  
- فلسفه تمایز (دریدا) و خواست قدرت (نیچه) پیوستگی می یابد. حقیقت و مجاز، جوهر و عرض، عقلانی و ناعقلانی به هم می پیوندند.  
- نه تضاد و بلکه تمایز موجود است. باید قطب های متضاد را انکار کرد. جز زبان مفاهیمی که به روایت های وهمی تبدیل شده اند، حقیقتی فراسوی تجربه وجود ندارد که بنیاد آنها باشد.  
- پدیده های جهان به ضرورت بر اساس ارزش های دانستگی ما تفسیر می شوند. به جای تفسیر یک سویه جزمی می بایست به کثرت گرایی واقعیت ها گرایید. در این زمینه، پلورالیسم با خود فلسفه یکی و یکسان می شود.

- هیچ واقعه، پدیده، کردار یا اندیشه ای نیست که معانی چندگانه نداشته باشد. پس تنها حوزه شناختی، جهان تمایزها یا به عبارتی دیگر جهان تفسیرهاست. ارزیابی چیزها، کار ظریف سنجش اشیاء و معانی به والاترین هنر فلسفه یعنی به تفسیر تعلق دارد. بیرون از تفسیرهای متنازع چیزی موجود نیست.  
- و اتمو، پیرو هیدگر می گوید: نظریه های پراکنده و گاه نامنسجم پست مدرن در صورتی از لحاظ فلسفه اعتبار می یابند که در محدوده مشکل «بازگشت ابدی» نیچه و مشکل «به سر رسیدن متافیزیک» هیدگر قرار گیرند. گادامر با سنجش فلسفه هگلی و دست آورد این فلسفه به این نتیجه می رسد که در زبان و در تفکر از بازی آتی ته تیک (بازی تضادها)ی هگل فراتر نمی توان رفت. پس واژه (Post) در این جا ترک کردن، دور شدن از مفهوم حل و رفع هگل، دور شدن از جستجوی بی فایده بنیاد و پذیرش استنباط نقادانه نیچه و هیدگر از اندیشه باختری است. بنابراین، مدرنیته و پست مدرنیته در بستر تاریخی و نظری یکتایی همزیستی دارند. پست مدرنیته نمی تواند مدرنیته را رها کند یا پشت سر بگذارد و از این رو، پایگاه و وضعیت انسان غربی را در تاریخ معین می کند. سر و کار او با هستی در هم شکسته یا هستی است که می شود، یعنی او با رویداد سر و کار دارد. در این صورت پرسش بنیادی این است: چه باید کرد؟

فیلسوف و متفکر پسانوگرایی می گوید کار هستی شناسی تنها تفسیر وضعیت (موقعیت) ماست زیرا هستی بیرون از رخداد خود وجود ندارد - بودن (وجود) در افق زمان طالع می شود. هیدگر - رخداد هستی فقط در جریان تاریخی شدن مضاعفی

واقعیت می‌یابد: تاریخی شدن خود آن و تاریخی شدن خود ما.

در این زمینه انسان کم درمی‌یابد همه صورت‌ها و شکل‌ها را تاکنون از پنجره دانستگی خود دیده است، مفهوم‌ها را خود ساخته است. مدرنیست‌ها نیز به رغم همه مخالفت‌های خود با پیشا-دهش‌ها و فلسفه‌های باستان و قرون وسطی همان سوژه (شناسنده) عقلانی را که با هگل به ارج رسیده نگاه داشتند. اما سوژه انسانی چنین توانایی را ندارد. روایت‌های کلان فاقد معناست. آنچه فرانسوی‌تار دربارہ پایان یافتن روایت کلان می‌گوید نیز همین است. مفاد و معنای ایده‌شناسی‌ها به کنار... به راستی این صورت‌روایی تجربه سوژه انسانی است که دور انداخته می‌شود. - ژیل دلوز از متفکران پست مدرن البته فلسفه‌های کانت، اسپینوزا، هیوم و نیچه را کنار نمی‌گذارد بلکه آنها را در وضعیت تازه قرار می‌دهد. دکارت فلسفه را به درختی مانند کرده بود که ریشه آن متافیزیک است. از نظر گاه او، دو گوهره (سوبستانس) وجود دارد، اندیشه و جسم (گوهر سومی که بعد وارد فلسفه دکارت می‌شود، خداست یعنی وجود کامل) ویژگی اندیشه روشنی و تمایز است و ویژگی جسم، امتداد. بنابراین در فلسفه او سوژه شناسنده مرتبه‌ای والاتر دارد. کانون تولید معانی و مفهوم سازی است و در ژرفای خود می‌خواهد فرمان ده و حاکم باشد. حتی در روانکاوی نیز همین کانون مفهوم سازی را می‌بینیم که «ناخودآگاه» را تابع ساختار درخت واره می‌کند. دلوز در برابر چنین دستگاهی، نظام ریزوم و چند پارگی می‌گذارد. ریزوم، بوته‌ای مانند

بوته سیب زمینی نه به طور عمودی بلکه به طور افقی در حرکت است. در خود خود، چندگانه است نه یگانه، ریشه آن در سویه‌های متفاوت پیش می‌رود و صورت‌های گوناگون به خود می‌گیرد. در سطح گسترش می‌یابد و در همه سویه‌ها منشعب می‌شود و در جاهایی به صورت غده و برآمدگی درمی‌آید پس «ریزوم» عامل ارتباط و دگر نمایی است و امکان ساختن شبکه‌ای بی‌پایان را فراهم می‌آورد، می‌تواند سبب ارتباط نظام‌های بسیار متفاوت و حتی ناهمگون شود. نه آغازی دارد نه پایانی و همیشه در راه است، ماهیت آن بی‌درپی دگر می‌شود و عامل دگر دیسی همیشگی است.

به نظر دلوز نظام درخت واره دکارتی به کار دستگاه دولت، نظام حاکم و فلسفه رسمی می‌خورد. فلسفه رسمی تکیه گاه کارورزان خرد است. فلسفه حقیقی، می‌آفریند و مانند فلسفه رسمی نیست که ایجادکننده حکومت مطلق است که فقط در دانستگی عمل می‌کند، سایه

حاکم خودکامه را گسترش می‌دهد، گفتارهای حاکم را پابرجای می‌کند و دانستگی بی‌شکاف و یکپارچه می‌سازد. چنین فلسفه‌ای چیزها و رویدادها را بازنمایش می‌دهد و بر متافیزیک باختر زمین از افلاطون تا امروز، چیره بوده است. دلوز، گتاری و شالوده شکنانی مانند فوکو و دریدا

که مفهوم و صفات این همانندی را به چیزهایی نسبت می‌دهد که بر ساخته خود آن است. این هر دو گوهره یکتایی دارند. اصلی که افلاطون، دکارت یا هگل پذیرفته اند این است: الف، الف است و ب نیست. در مثل هستی هست، انسان انسان است و جز انسان نیست، دلوز بازی تکرار و تمایز را جانشین بازی «این همانی» می‌کند، تفکر باز نمایش دهنده را و می‌گذارد و به سوی تفکر سیار می‌رود.

دلوز و گتاری را به دشواری می‌توان پست مدرن دانست. دلوز این واژگان را کمتر نام می‌برد و گتاری در کتاب «بن بست پست مدرن» (۱۹۶۹) را در نقدی کوتاه اما گزنده دسته بندی می‌کند و می‌گوید این جنبش چیزی نیست جز آخرین شکاف (رخنه) مدرنیسم یعنی نه چیزی جز واکنش بر ضد آن و به شیوه‌ای ویژه نه چیزی جز آینه کژ تعبیر کردن فورمالیستی و صوری و فروکاستن‌های مدرنیسم که در نهایت با آن تفاوتی ندارد. تفسیرکنندگان آثار دلوز و گتاری همین رشته استدلال را پی گرفته اند، در مثل گود چیلد با پیش کشیدن تمثیل «سیاه چاله بی حاصل پست مدرنیسم» بر آن می‌شود با تفکر این دو اندیشمند بجنگد. مفسر دیگری می‌گوید دلوز و گتاری را باید نمایندگان قسمی مدرنیسم دید که گرایشی را در پیش گرفته اند که دنباله جریان پست مدرن نیست و بر آن چیره نشده اما در سراسر دوره پس از جنگ دوم جهانی با آن گفتمان و منازعه کرده است. اما به هر حال می‌توان گفت این دو تن نیروی مهم و نافذی در تفکر پسانوگرایی بودند و مرتبه‌ای همانند: فوکو، بودریار، دریدا، لیوتار، نمایندگان آغازین نظریه این جنبش جدید... دارند.

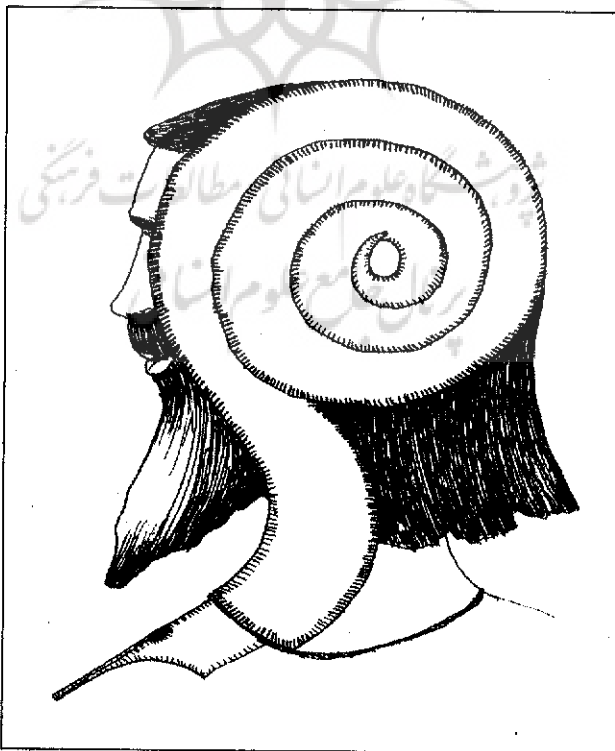
دلوز در انتقاد از سرمایه داری و واکاوی قدرت که سپس در کتاب «مراقبت و مجازات» فوکو بازتاب می‌آید از پیشروان پسانوگرایی است. وجه تمایزی که او پیش می‌کشد بیشتر کیفی است تا کمی. در این زمینه او از معنای دو واژگان بهره گیری می‌کند: molar یعنی جویده شدن، ریزه ریزه شدگی و molecular به معنای ذره‌ای از ذره‌های کوچک یک شکل، بنیاد شده بر هسته‌ای مرکزی. ریزه ریزه شدن و هسته مولکولی نه بر اندازه و حجم نسبی بلکه بر جوه نسبت دلالت دارد که یکی از آنها پایگانی و فراگیرنده است و دیگری نه- پایگانی و نامتمرکز - یعنی نه پایگان (سلسله مراتب) را می‌پذیرد نه کانون معینی را. آنچه روشن است تمایز بین گروه‌های تابع (زیر دست) است که هویت‌ها و این همانی‌های آنها به وسیله فورماسیون‌ها (شکل بندی‌ها)ی قدرت موجود تابعیت یافته و

گروه‌های حاکم که به وسیله دگر دیسی شدگی پیش بینی ناپذیر پیکره بندی قدرت فرمانروایی خود را اعلام می‌کند، به راستی روابط اجتماعی جدیدی به وجود می‌آورند.

وجه رابطه گروه حاکم مولکولی (هسته‌ای) است اما این گروه ممکن است در ساحت‌های کمی

## □ عناصر و تم‌های عمده جنبش پسامدرن حکایت دارد که: در جهان امروز نظام فراگیری وجود دارد که ابزار سرکوب و وسیله سرگشتگی و حیرت است.

## همه جهان‌نگری‌های کهن فرو ریخته است. هیچ ایده و مفهوم (مانند اندیشه و هستی دکارت، عقلانی بودن سیر تاریخ هگل...) در کار نیست.



می‌خواهند این نظام را براندازند یا به مدد انتقادهای خود از چنین تسلط طولانی نظام‌های مطلق‌گرا بکاهند. پایه نظام‌های فلسفی افلاطون تا هگل بر دو اصل همانندی (این همانی) و امتناع تناقض استوار بوده است. در اینجا با سوژه و مفاهیمی که می‌سازد رویاروییم. وضع سوژه (عامل شناسنده) آن است

متخالفی عمل کند، از این رو، عمل انقلابی سیاسی شاید بتواند متضمن ستیزه‌های محلی و روابط کوچک باشد اما امکان دارد به خوبی به جمعیت‌ها و گروه‌ها و متفکین بزرگ گسترش یابد. انتقادی از این دست از سرمایه‌داری، می‌توانست در بردارنده هستی‌شناسی شالوده‌ای باشد اما دلوز و گتاری هر دو پیرو رزم آرای می‌مقبول بسیاری از متفکران پست مدرن هستند که همزمان روایت‌های حاکم را بیان می‌کنند و از ریشه درمی‌آورند، گزارش‌های قدیمی را انتقاد و روایت‌های جدیدی را ابداع می‌کنند همراه با شناخت استهزایی ماهیت الگوهای ساخته خودشان. تفکر آنها به گونه‌ای استوار ضدشالوده‌ای است زیر از نظرگاه ایشان، فلسفه همیشه عبارت است از آفرینش مفهوم‌ها نه بازنمایی و باز نمایش دادن دوباره حقیقت. هیچ حقیقتی نیست که ایده‌های پابرجا شده را دروغین و فریب‌آمیز نسازد. بیان این که «حقیقت ساخته می‌شود» دلالت دارد بر این که ساختن حقیقت حاوی ردیفی از کردارهایی است که به کارکردن بر مواد می‌انجامد، یعنی در این زمینه دلوز و گتاری در همان زمان استنباط و دریافت ماهیت الگوهای ساخته شده خود را که گویا جز ردیف‌هایی از دروغ‌پردازی نیست، با مخالف خوانی می‌آمیزند. این گونه اندیشه ورزی، عملکرد بازی عام دال‌های به آزادی شناور نیست و نیز عملکرد سوزده‌ای که آزادانه، نظرگاه دورنمایی در باره جهان می‌سازد نیست. آنها می‌گویند تفکر از طریق مشکل‌ها (problems) پیش می‌رود اما مشکل‌ها گزینشی نیستند بلکه بر تفکر زورآور می‌شوند یا بر آن ضربه می‌زنند و حرکت‌های اجباری عدم تعادل و ناهماهنگی را می‌سازند. تفکر و متفکر در حوزه حرکت بازکردن چین و شکن‌ها سربرمی‌آورند و در حوزه جداسازی‌های خود متمایز کننده، مشکلی را به ظهور می‌رسانند که از راه یکی بودن با پیکره‌بندی خاص گفتمان چند گانه و مدور غیرگفتمانی فعالیت بشری فراهم می‌آیند. بنابر این مشکلی از این قسم، تفکر را بر می‌انگیزد و این با پیکره‌بندی ویژه دوایر بی‌شمار فعالیت گفتمانی و غیرگفتمانی یکی و همسان است. متفکر در مقام باشنده و واحد بیولوژیک در جهان مادی می‌بالد و واکنش نشان می‌دهد و از مشکلی که بر تفکر زورآور شده و از آن خبر می‌دهد نااجدا شدنی است، گرچه ابداع فلسفی مفهوم‌ها امکانی و تصادفی است، به اراده به دست نمی‌آید چرا که تابع خطوطی است نشانه‌گذاری شده به وسیله مشکلی که درون بازگشودگی جهانی ویژه، بازگشوده می‌شود و آن نیز در مقام جزئی از این جهان ویژه، کوتاه سخن متفکر به همان اندازه تفکر را بر می‌گزیند که مشکل در مقام جهان یعنی جهان در مقام مشکل متفکر و تفکر را انتخاب می‌کند.

دلوز و گتاری در رویکرد به هنر، پایگاهی نوعاً پست مدرن ندارند، آزادانه بین آثار عامیانه و فرهنگ والا در حرکت‌اند و این همراه است با اعتنایی به آن تمایز به ویژه در کتاب «هزار سطح

## □ ژان فرانسوا الیوتار، از پیشگامان

### جنبش پسانوگرایی، وضعیت این

#### پدیده نوظهور را بدین سان

#### توصیف می‌کند: پسامدرن به

#### سادگی یعنی بی‌باور به فرا

#### روایت‌ها. این بی‌باوری بی‌گمان

#### محصول پیشرفت علوم است اما

#### این پیشرفت به نوبت خود مقدمه و

#### پیش شرط ضروری آن

#### به شمار می‌رود.

هموار» و از این لحاظ آنچه را که بنیاد حساسیت پست مدرن است، نمایش می‌دهند اما مانند بسیاری از پست ساختار گرایان فرانسه بیشترین توجه خود را بر آثار مجاز و معتبر مدرنیسم والا متمرکز می‌سازند نه بر پست مدرنیسم اما پژوهش آنها درباره کافکا، پروست، وولف، فیتز جرالده، آرتو و بکت... با خوانش‌های به معیار مدرنیست‌ها مجادله می‌کند. در مثال درباره کافکا نظری دارند مغایر با نظر مدرنیست‌ها. تصویر کافکا از نظرگاه مدرنیسم، تصویر مردی است مفلوج اودیپی، نویسنده‌ای منزوی، زاهد، عارف مالیکولیا، خودبیگانگی و هراس وجودی. دلوز و گتاری چنین تصویری را نمی‌پذیرند و به جای آن مدعی‌اند که این نویسنده آفرینشگر ماشین عمومی ادبی است، نویسنده‌ای که بی‌واسطه، اجتماعی - سیاسی است و با شادی، طنز و مطایبه اشباع شده و بدون گرایش به دنیا‌گریزی، قدرت‌های شیطانی جامعه آینده یعنی فاشیسم و بوروکراسی سرمایه‌داری را کشف کرده است، آن قدرت‌هایی که در لایه‌های ساختار امپراطوری اتریش - هنگری نهفته بود. کافکا نهادها و روابط اجتماعی آن امپراطوری را که در جهان وی در گردش بود به تن خود آزمود و آن را به صحنه داستان آورد و شبکه‌های قدرتی را بی‌جویی کرد که در محرمانه‌ترین عرصه‌های زندگانی، همسان هم راه می‌یافت و می‌گذشت و همچنین دریافت یهودیان پراگ با چه مهارتی به زبان آلمانی حرف می‌زنند! و خود نیز تفاوت‌ها، ناهماهنگی‌هایی که به او اجازه می‌داد زبانی بیگانه را با لسان خود اسلوب و شکل دهد و شگفتی لکننت زبان و موج بودن جمله‌ها و آژه‌های نوشته‌های اش را در زبان آلمانی خود کشف کرد. سرانجام نامه‌ها، خاطرات، قصه‌های کوتاه و رمان‌های همچون

بخشی از ماشین ادبی در محافل خانوادگی، اجتماعی و سیاسی راه می‌یابد، و بسیار خواننده می‌شود، ماشینی که منحصرأ به وسیله حرکت‌ها، سیلان‌ها، تداخل‌ها، شروع‌ها، بی‌مرکز شدگی، یگانه نشدگی و فردی نبودن... تعریف و تحدید می‌شود. همین ماشین ادبی را در آثار کلالیست، ملویل، د. اچ. لارنس، میلر... نیز می‌بینیم و در نتیجه دلوز و گتاری خطی‌گزینشی از روابط خویشاوندی بین این آثار می‌کشند که از رومانتی سیسم به مدرنیسم گسترش می‌یابد و به عصر کنونی می‌رسد.

این اصل‌های همزاد آزمون‌زیبائی‌شناسی و تعهد سیاسی حکایت دارد بر این ضدیت با پیش - دهش‌ها و هنرمندان پیش‌تاز: سوررئالیست‌ها، دادایست‌ها بر بنیاد این ضدیت می‌سرایند، می‌نویسند و نقاشی می‌کنند. آنچه پروژه پیش‌تازی (avant garde) تاریخی را زنده می‌سازد (وجوه پراکنده، بسیاری، درون‌گرایی، سوپوزکتیویسم) در «پست مدرنیسم مقاومت» نیز نمایان می‌شود. دلوز و گتاری به شیوه پسانوگرایی تم‌های تمایز، دیگره بودن، بسیاری، شدن و دگرگونی را به نتایج جنس، جنسیت، نژاد، طبقه... مرتبط می‌سازند.

هنرمندانی که این دو متفکر می‌ستایند در کردارها و آزمون‌های گروهی کوچک با هنجارها و معیارهای اکثریت ستیزه می‌کنند، در مثل در اروپا و آمریکای مردان بالغ سفیدپوست اکثریت دارند (شماره به فعل واقعی آنها هر اندازه می‌خواهد باشد) که به این وسیله اقلیت‌های متنوع را محاسبه می‌کنند؛ غیر سفید پوست‌ها، غیر غربی‌ها، زن‌ها، کودکان... را و آنها را تنظیم و طبقه‌بندی می‌کنند. رمزها و عنوان‌های مسلط، ارزش‌های اکثریت می‌سازد و پا برجا می‌کند و همچنین ساختارهای قراردادی زبان، تصاویر و قدرت ضبط و ربط را. مقاومت از این رو می‌باید از گذار دیگره بودن، دیگره شدن جریان یابد. گذری بین چهار چوب‌های مفاهیم از پیش پای برجای شده که به این ترتیب تنظیم شده است: سفید / غیر سفید / کودک / بالغ / انسان / پایین‌تر از انسان / مرد / زن... هم این گذر که سازنده ردیف‌های زن شدن، سیاه پوست شدن، کودک شدن، حیوان شدن است تضادهای جفتی رمزهای اجتماعی را از بین می‌برد و ابداع شکل‌های جدید تفکر و کنش درونی را ممکن می‌سازد. آزمون‌های نویسندگان، موسیقی‌دان‌ها، نقاشان ممتاز صرفاً ابداع صوری کلمات، تصاویر و اصوات نیست بلکه جوهری است از عملی که با رابطه درون ماندگار قدرت درگیر می‌شود و آنها را از جامی‌کند و امکان‌هایی را برای دگر شکل شدنشان گشوده می‌کند. «دگر شدن»‌های این هنرمندان به این وسیله فراروند زن شدن، سیاه پوست شدن... را دگر بار می‌سازد و تقویت می‌کند و هم این فراروند است که می‌تواند کارکرد حیاتی در نبرد سیاسی اقلیت‌های جنس، نژاد و طبقه داشته باشد. آثار دلوز و گتاری در آن جا که فلسفه می‌نویسند بیشتر رنگ پسانوگرایی به خود می‌گیرد. این آثار در

تفصیل دادن، مفصل بندی و عمل اندیشه دگرشدگی، تمایز، کثرت و بسلاهی و چند نوع بودگی به ویژه در «هزار سطح هموار» نمایان می شود که مشتمل است بر پانزده سطح (لوحه) که در هر قسم «توالی» که داشته باشد، خوانش پذیر است به جز سطح آخر یا «پس گفتارهای نیچه» که باید در آخر کار خوانده شود. هر سطحی، لوحه و سطحی هماهنگ می سازد، یعنی قسمی رویه می سازد از عناصر همگون بسیار که از طریق خط سیر شدن ها، تنوع ها، دگردیسی ها - که آن را اشباع می کند، با هم پیوسته است. اگر وحدتی با هر سطحی موجود باشد، از نوع بخش افزوده شده است. این ها اجزاء ترکیبی به نهایت رفتن، کمکی و اضافی است که به وسیله عناصری که سطح را پر کرده اند ساخته شده است. با این همه، هر بخش به طور ژانرنا به وسیله آن عناصر از پیش فرض می شود. رابطه بین عناصر موجود در یک سطح از نوع سنتز (ترکیب) گسسته، نامتصل و ناپیوسته است. این ترکیب فرا-منطقی از راه دیفرانسیه شدن، گونه گون شدن، به دست می آید. اجزاء ترکیبی کثرت کیفی نه کثرت کمی را می سازد، کثرت هایی که کیفیت های آنها با هر تغییری در شماره یا ماهیت اجزاء سازنده اش تغییر می کند. در هر سطح مفهوم های متفاوت قاعده بندی می شود، گسترش می یابد و به شکلی دیگر جلوه گر می شود همچنان که در عرصه های متفاوت، علوم متفاوت و گفتمان های متفاوت پی جویی می شود. در مثل در سطح چهاردهم، مفهوم مکان صاف و مخطط در مطالعات بافت های موسیقی، در بیانوردی، رزم آرای ریاضی، فیزیک و تاریخ هنر ماهرانه ساخته و پرداخته شده است. سطح یازدهم مفهوم بندها، ترجیح ها را در عرصه رفتارشناسی حیوان و موسیقی باز می کند. سطح دهم به تغییرها، دگرگشتن ها در فیلم های وحشتناک، رمان های ترسناک، شمنیسم، آئین های رزمی، موسیقی و هنر... می پردازد. سطوح متفاوت با یکدیگر تداخل می کنند، تطابق می یابند و از یکدیگر دور می شوند و پیوندهای درونی چندگانه و قطب ها و محورهای همنا و پرطنین به وجود می آورند و با هم سطحی مرکب از اجزاء متفاوت متجانس رسم می کنند که مشتمل بر کثرت به طور ناپیوسته ترکیب شده و هزار سطح هموار نامیده می شود. به هر حال مهمترین کار دلوز و گتاری وجه عمل (Modus operandi) کمپوزیسیونی آنهاست. به گفته آنها کافی نیست فریاد برآوریم «زنده باد کثرت (بسیاری)» چرا که دشوار است آن چنان که هست فریادی برانگیزد. هیچ هوشمند متخصص فن حرفچینی، عالم دانش الفاظ و نحو موجود نیست تا بتواند آن را شنیدنی سازد. کثرت (بسیاری) باید ساخته شود. معنای ساختن و ورزیدن بسیاری (کثرت)، همراه هم نوشتن به شیوه ای بی سابقه در حوزه فلسفه است. برای آفریدن هزار سطح هموار، دو یا چند نویسنده به اتفاق هم باید به عهده گیرند اکنون جمله ای بسازند یا بند و فرازی یا صفحه ای درسطوح

## □ در فاصله دو جنگ جهانی متفکران مدرن پس از مشاهده آشوب ها و کشت و کشتارها به این نتیجه رسیدند که جامعه جدید بر پایه فن بنیادی و مصرف و فرو رفتن در لاکزندگانی خصوصی بالیده و مبارزه بر ضد فقر، از خودبیبگانگی، نژادپرستی و قهر و غلبه به جایی نرسیده است.

متفاوت. و همینطور که پیش می روند آن نوشته را اصلاح کنند اما همه جارد پاها و نشانه های زایش و ساختن متن را بر جای می گذارند. حاصل کار اثری است که درونمایه و فرم آن، به طوری اصیل کثیر و چندوجهی است، اثر آفرینش گرانه ای که موضوع واحدی ندارد مفهوم ها، طرح سازمانی، فرهنگ واژگانی، وزن و لحن سخن در یک و همان زمان متمایز، جدا و ترکیبی است. در این جا ما با اصوات و اندیشه های جمعی تشخیص پذیر رویارویم که به سبک نوشته هریک از این نویسندگان یا کنار هم گذاشتن اثر آنها کاهش پذیر نیست. آن گاه آنچه می خوانیم روایت داستانی (nouvelle) گسوده و پراکنده تفکری است که خود را در ردیف هایی واگرا (متباعد) در فرهنگ واژگان ها و ثبت کردن آواها و سبک ها می اندیشد. دلوز و گتاری خود به این شیوه کتاب نوشتند و این تولیدی بود نه متعلق به دلوز و گتاری و دلوز، گتاری بلکه تولیدی بود چند رگه، کثیر و حتی عجیب الخلقه و غول آسا، حاصل کار دلوز - گتاری

ژان فرانسوا لیوتار که خود از پیشگامان جنبش پسانوگرایی است وضعیت این پدیده نوظهور را بدین سان توصیف می کند:

پست مدرن به سادگی یعنی بی باوری نه فرا روایت ها. این بی باوری بی گمان محصول پیشرفت علوم است اما این پیشرفت به نوبت خود مقدمه و پیش شرط ضروری آن به شمار می رود. منسوخ شدن و از کارافتادن ابزار روایی اعتبار بخشی، بیش از همه با بحران فلسفه متافیزیک و بحران نهاد دانشگاه که بر آن تکیه داشت همراه و قرین است. کار ویژه روایت کارورزان، قهرمانان بزرگ، خطرات بزرگ، سیر و سیاحت عظیم و هدف بزرگ خود را از دست می دهد. در توده انبوه

ابراهی عناصر زبان روایی - روایی و در همان زمان اشاره ای (مصدافی و دلالتی)، تجویزی، توصیفی و همانند های آن... پراکنده و محو شده است. در درون هر توده ابر، توانمندی ها و ظرفیت های کاربردی یا عملی از نوع ویژه اش نهفته است. هر یک از ما در مکان تلاقی بسیاری از این توانایی های عملی بسر می بریم اما به ضرورت ترکیب های زبانی پایداری به وجود نمی آوریم و ترکیب هایی را که هم، به وجود می آوریم به ضرورت کیفیت های ارتباطی و فهم پذیر ندارند

لیوتار در همین چند جمله خود را در برابر نظریه های ساختارگرایی، ذات باوری و نظریه «نظام ها» قرار می دهد و باور دارد جامعه پسانوگرایی در چهارچوب نوعی کارروزی واحدهای زبانی متعین می شود. اما باید دانست که بازی های زبانی بسیار متفاوتی وجود دارد و این حکایت دارد از ناهمگونی عناصر. این ها صرفاً موجب وصله پینه و تکه تکه شدن نهادها می شود (جبرگرایی محلی) اما کسانی که تصمیم گیری با ایشان است تلاش می کنند تا این ابرهای جامعه پذیری را مطابق با شاخص های داده/ستاده، نظم دهند، با پیروی از منطقی که به تلویح می گوید عناصر و اجزاء آنها متوافق و متناسب اند و کل جریان تعیین شدنی و معلوم کردنی است... زندگانی ما را وقف بالیدن و گسترش یافتن قدرت می سازند.

نظریه لیوتار درباره زبان نظریه ای است بر ضد نظریه ذات باوری Essentialism. این نظریه در جستجوی اصل و بنیاد است. آن چه (چیزی) را آن گونه که هست می سازد. ماهیت درونی هر چیز، کیفیت یا عنصر جدا نشدنی و ضروری هر چیز، اصلی که از راه تقطیر به دست می آید. ایده ذات نوعی پارامتر اندیشه ماست در مثل می گویم گرما ذات آتش است یا سخنگویی و خوردورزی، ذات انسان است. در عرصه زبان نیز چنین ایده ای رسوخ کرده است. گاه مراد از زبان صوتی است با معنا که همچون نظامی از نشانه ها در میان مردم این قوم یا آن قوم رواج می یابد و شنونده و گوینده ای. گفته اند که هر زبان دارای کلماتی است که واحد جمله به شمار می آید و در مقام نشانه زبانی استوار به قرارداد (وضع) است.

چیزی که ریشه، شاخ و برگ و گاه میوه دارد، در فارسی درخت گفته می شود (در فرانسه، arbre و در عربی: شجر) سه کلمه فارسی، فرانسوی و عربی سه نشانه متفاوت اند برای نامیدن و نشان دادن چیزی واحد. آیا فارسی زبان ها در مثل در دوره ای بس دور به توافق رسیده اند که به چنین چیزی درخت بگویند: اگر چنین بوده پس این قرارداد زبانی است. حرف در. خ. ت دال بر چیزی است که بیرون از دانستگی ماست و این واقعیت مادی مدلول نامیده می شود. اکنون می خواهیم بدانیم چه رابطه ماهوی بین دال یا نشانه زبانی با مدلول یا واقعیت بیرون از دانستگی ما وجود دارد. در آغاز پیدایش زبان این طور بوده و با پیشرفت زبان پیشینه این رابطه فراموش شده چنان که هنوز در اسم های صوت

رابطه ای بین لفظ و واقعیت مادی دیده می شود: کوکو، شرشر که تقلید صدای پرند، صدای ریزش آب، آوای مقطع زمان گرفتگی سینه یا اندوه... را می رساند و بعضی پژوهشگران احتمال داده اند در آغاز پیدایش زبان، اصوات برونی و واکنش صوتی درونی (دهان، حلق، زبان) نسبت رویدادها و اصوات برونی، راه را برای ساخت و پرداخت این نظام نشانه ای یعنی زبان هموار کرده است.

فردینان دو سوسور زبان را پدیده اجتماعی می داند و خطی تمایزی می کشد بین سویه همزمانی (توصیفی و تحلیلی) زبان و سویه در - زمانی (تاریخی) آن و نیز زبان (نظام ساختارمند) را از کلام (گفتار) جدا می کند. از پژوهش های او این نتیجه به دست می آید که زبان نظامی است بدون نشانه های مثبت. به نظر فواک دریدا آن چه سوسور بویژه به یاد ما می آورد این است که زبان فقط از راه جداسازی و تمایز - «این نه-همانی» تشکیل می شود، تابع سوژه سخنگوینده نیست چرا که او محاط در زبان است، تابع زمان است. در قرون وسطی، رئالیست ها می گفتند مفهوم ها در بیرون از دانستگی وجود دارند و نو می نالیست ها باور داشتند مفهوم و معنا در نام (صوت) است. رئالیست های جدید می گویند زبان ابزار توصیف جهان است. بعضی از پست مدرنیست ها باور دارند زبان واقعیت را تشکیل می دهد. جهان را برمی سازد نه اینکه توصیف کند. بنابر این، اگر واژه ها با چیزهایی که قرار است توصیف کند مطابقت نداشته باشد آغاز به لغزیدن می کند و همه چیز مبهم و آشفته می شود. زبان در این جا به بحران می رسد زیرا رابطه ساده آن با جهان، یعنی نامگذاری و توصیف دیگر شفافیت ندارد و همه جا ابهام، کنایه، کژ فهمی و توصیف ناپذیری رواج یافته است.

ویتگشتاین سخن از «بازی های زبان» می کند. بازی های زبانی را می توان کردارها و کاربست های زبانی دانست که قواعد و قراردادهای معینی بر آنها حاکم است. کاربرد زبانی شکلی از فعالیت فاعده مند انسان هاست که در قالب قرارداد، تعهد، رفتار اجتماعی آنها صورت می پذیرد یا در آن ادغام می شود.

بر این بنیاد، بازی زبانی جریانی است متکی به بستر و وابسته به هدف، قیاس ها، تمثیل هایی که بین بازی های و زبان، عمل بازی و حرف زدن صورت می گیرد نشان می دهد که بازبهای زبانی تخیلی به عنوان اهداف مقایسه ساده و به سرعت درخور ارزیابی برای روشن ساختن بازی های زبانی واقعی، از راه مقایسه یا تشابه به شمار می رود. (برحسب این نظریه بازی زبانی موارد زیر را در برمی گیرد: کلمه ها، ابزارها (ایما، اشاره، الگو)، بستر در زمینه اصلی حاضر شدن در بازی)، فعالیت شاخص بازی زبانی (آموزش، یادگیری)، کاربرد، هدف... از این رو خطای بزرگ فلسفه مدرن آن است که بر اشکال بیان تاکید دارد نه بر کاربرد آن در فراروند زندگانی و فعالیت روزانه. اما در این جا دشواری ویژه ای روی می نماید و

## □ دکارت فلسفه را به درختی مانند

کرده بود که ریشه آن متافیزیک

است. از نظر گاه او، دو گوهره

(سوبستانس) وجود دارد، اندیشه

و جسم (گوهر سومی که بعد وارد

فلسفه دکارت می شود، خداست

یعنی وجود کامل) ویژگی اندیشه

روشنی و تمایز است.

سیر بازگردنده رویدادها... با یکدیگر وعده دیدار دارند. آنچه از تلاش های هنری و فلسفی پسانوگرایان به دست می آید قسمی شکاکگیری است و نیز برحسب نظر تری ایگلتون، این پسانوگرایان می گویند هرگونه مفهوم کلی اعم از هگلی، مارکسی یا جز آنها از دید عتیقه شناسی طرفه است مانند کیهان شناسی بطلمیوسی یا نظریه های فلسفی سن توماس آکویناس که قسمی تصویرگرایی کودکانه است. گرچه شمار اندکی از پسانوگرایان به آینده امیدوارند اما بیشتر آنها در همه کارها دست قدرت های تولیدی بزرگ را که دوباره سامان یافته است، می بینند و این نظام و نظام های مشابه آن را سرکوبگر می دانند. پس می خواهند مانند همگان نباشند، از بت سازی می گریزند و مانند بودلر به هر چیز بیگانه و عجیب و غریب علاقه دارند. از نظر آنها هر جنبشی که پدید می آید، کانون (مرکزی) نمی یابد. نظام تولیدی جدید نیز تضادمندی ندارد، و دیگر تضادی که به قوه می تواند آن را از درون فرو ریزد موجود نیست. آنچه می بینیم تخالف سرسختانه درون و بیرون است. «در درون بودن به مانند شریک جرم بودن است و در بیرون بودن به منزله ناتوان»، این قسمی بدبینی آزادمنشانه است. آزادمنشانه زیرا آرزوی چیزی کاملاً متفاوت با آنچه را که داریم از دست نمی دهد و بدبینانه از این رو که نسبت به نیروهای فراگیر قدرت ادراک نویدکننده ای دارد.

شاید داوری ایگلتون درباره جنبش پسانوگرایی چندان منصفانه نباشد، چرا که متفکر اجتماعی ممتاز دیگر به نام فردریک جیمسون، بر اهمیت کار پژوهش پست مدرنیست هایی مانند لیوتار در زمینه علم و دانش معاصر تاکید دارد و می گوید او و هابرماس هر دو می گویند هنوز امکان بازگشت به مدرنیسم عالی انتقادی قدیمی تر وجود دارد همان طور که برای لوکاج که در بحبوحه دوران مدرنیسم عالی قلم می زد، هنوز امکان بازگشت به برخی گونه های رئالیسم پیشامدرن قدیمی تر وجود داشت... به هر حال هابرماس و لیوتار هر دو مایل به طرح ظهور اشکال جدید مناسبات اجتماعی اند.

گمان می رود که نظریه ویتگشتاین به قسمی نسبیست گرایی می رسد. یعنی بازی ها فقط در خود، ارزش بازی کردن دارند و بیرون از خود یا به تنهایی بی فایده اند. سود آن فقط شادی یا گشودگی خاطری است که به بازیکنان می دهند. بنابر این، اگر در مثل بازی فلسفی افلاطون، ارزش بازی کردن داشته باشد، در این صورت مشکل ارزش و حتی راستی (صدق) آن و تفسیرهایی که در این باره عرضه شده منتفی خواهد شد. از سوی دیگر لیوتار باور دارد عصر ما شاهد فروریزی فرا روایت های کلان است (در مثل روایت هگلی درباره پیشرفت) روایت هایی که وعده رستگاری می دهند یا وعده رسیدن به دادگری یا «شهر زیبای افلاطونی»، در حالی که آنچه اکنون به جای مانده چندگانگی، بسیاری، بازی های زبانی ناهمگون و ناسازگار است که هر کدام معیار درونی ویژه خویش است. پس هر یک از این بازی های زبانی یا گفتمانی را نباید بر پایه معیارها، موازین، ارزش ها یا شرط صدق گفتمان دیگر قضاوت کرد بلکه باید گستره و دامنه روایت های کاربردی طبیعی دست اول را بسط داد و به نهایت رساند. اما اگر کسی این قضایا را نفی کند یا مانند یورگن هابرماس در برابر نظریه «لغزانی زبان» پسانوگرایان یا نظریه ناهمرازی (dissensus) لیوتار به مخالفت برخیزد و از ارزش های روشنگری، نقد و هم رأی عقلانی در مقام پایه های بنیادی آزادی دموکراتیک دفاع کند، ناچار به نظرگاهی فراگیر یا آیینی می رسد.

جنبش پسانوگرایی در هنر، معماری، ادبیات و فلسفه نیز تاثیرات نمایانی داشته است به طوری که در مثل در زمینه ادبیات رمان، نمایشنامه، شعر و داستان کوتاه بسیاری به شیوه آشفته، مذور، و با ابهام پدید آمده. در این گونه آثار آشوب گرایی، روان پریشی، زبان پریشی، درهم ریختن زمان ها،

## منابع

- ۱- افسون زندگی جدید. داریوش شایگان. ترجمه فاطمه ولیانی، تهران، ۱۳۸۰.
- ۲- پست مدرنیسم، ویراسته Hans Bertens، آمریکا، ۲۰۰۲ (م).
- ۳- دریای ایمان، دان کویپت، ترجمه حسن کامشاد، تهران، ۱۳۷۶.
- ۴- پسامدرنیسم در بوته نقد (نظر ایگلتون)، تهران، ۱۳۷۵.
- ۵- درباره ادبیات و هنر، ۴۱ و ۴۲، مسکو، ۱۹۷۸ (م).
- ۶- وضعیت پست مدرن، لیوتار، ترجمه حسن علی نوذری، تهران، ۱۳۸۱.
- ۷- مدرنیسم، پیتر چایلدز، ترجمه رضا رضائی، تهران، ۱۳۸۳.
- ۸- ساختار و تاویل متن، بابک احمدی، تهران، ۱۳۷۰.